

به نام خدا

طرح فیلم تلویزیونی

رمز عبور

نویسنده: سید مجتبی اسدی پور

شماره ثبت: ۲۱۴۸۱۹

نگاه اول

فرید پس از مدت ها تحصیل در دانشگاه فنی و مهندسی بوداپست ناگهان به ایران باز می گردد و به خانه ی خواهرش (فرزانه) در شهر سراب می رود. فرزانه و فرزندش (فرزاد) از حضور ناگهانی او یکه می خورند.

فرزانه کارمند است فرزاد هم سال دوم رشته ی پزشکی را پشت سر می گذارد.

روزی از روزها که فرید قصد رساندن فرزاد به دانشگاه را دارد در میانه مسیر به صحنه ی تصادفی بر می خورند. فرزاد که می بیند یک سر تصادف لیلی (همکلاسی دانشگاهش) و مادر بزرگش هستند، همراه فرید برای کمک رسانی به آنها ملحق می شود. مقصر تصادف مادر بزرگ لیلی (صمصامی) است و راننده ی روبرو به هیچ صراطی مستقیم نیست اما فرید موفق می شود رضایت او را جلب کند که این مسئله باعث خوشحالی لیلی و مادر بزرگش می شود.

پس از این مواجهه فرید در می یابد که فرزاد عاشق لیلی است و مادر بزرگ لیلی (صمصامی) بسیار متمول است. فرید که به دنبال فرصت شغلی مناسب می گردد بستر را آماده می بیند تا تمام توانش را صرف نزدیکی به صمصامی کند. تا اینکه در می یابد لیلی قصد برگزاری جشن بزرگی به مناسبت تولدش را دارد. او فرزانه و فرید را هم برای این مراسم دعوت کرده است. فرید از زمانی که متوجه این موقعیت می شود تلاش می کند فرزانه را از رفتن منصرف کند تا خودش با فرزاد همراه شود و به مقصودش برسد اما دلیل محکمی نمی یابد. در همین اثنا در می یابد یکی از همسایه های فرزانه (بهزاد) به او علاقه مند است و به بهانه های مختلف مانند قرض کردن لوازم آشپزخانه به آپارتمان او سر می زند. واضح است که بهزاد خجالتی است و جرات ابراز خواستگاری را ندارد. فرید نزد بهزاد می رود و تلاش می کند تا این شجاعت را در او تقویت کند و سرانجام موفق می شود. فرید طوری برنامه ریزی می کند تا فرزانه و بهزاد درست در روز جشن تولد برای صرف ناهار به رستورانی بروند تا درمورد آینده شان گفتگو کنند. در نهایت تلاش های فرید به ثمر می نشیند و روز جشن با فرزاد همراه می

شود. در آن جا همه چیز خوب پیش می رود. فرید متوجه می شود که صمصامی به علت قبولی لیلی در دانشگاه علوم پزشکی سراب با او همراه شده و از وقتی که آماده مانند شخصی که گم شده ای را یافته باشد دلباخته ی این شهر، مناسبات و آدم هایش شده است و هنگامی که متوجه شده لیلی هم همین احساس را دارد بی معطلی شرکتش را هم به این شهر منتقل کرده تا فعالیت های اقتصادی اش را در سراب ادامه دهد. او بر خلاف تصور عموم معتقد است که زمینه فعالیت در شهرستان ها هم بسیار مساعد است. صمصامی بر این باور است که هرکس که می تواند باید بی مطلعی از ازدحام و شلوغی تهران به شهرهایی همچون سراب پناه ببرد تا معنای حقیقی زندگی را دریابد. فرید هم ابراز می دارد که اهل تهران است و خواهرش (فرزانه) به علت ازدواج با پدر مرحوم فرزند که اهل سراب بوده به این شهر آماده است و هنگامی که شوهر خواهر و پدرش از دنیا رفته اند، او و مرحومه مادرش به سراب نقل مکان کرده اند تا هم خودشان تنها نباشند هم فرزانه و فرزند. درنهایت هم از تحصیلش در مجارستان و تخصصش در امور رایانه ای می گوید تا جایی که صمصامی از او می خواهد مدارکش را به شرکت تحویل دهد تا پس از بررسی همکاری شان را آغاز کنند. فرید سعی می کند بهانه ای بتراشد تا بدون دریافت مدارک در شرکت استخدام شود اما صمصامی که بسیار قانونمند و اهل پایبندی به ضوابط است نمی پذیرد. فرید هم اصرار بیهوده نمی کند اما واضح است که در این طفره رفتن رازی وجود دارد که ما نمی دانیم.

دیدار فرزانه و بهزاد هم نتیجه ی مثبتی دارد انگار هر دو راضی به این وصلت هستند و تنها نگرانی فرزانه پسرش است و می ترسد که فرزند با این مسئله کنار نیاید.

خورشید که غروب می کند فرزانه، فرید و فرزند به خانه باز می گردند. فرزانه که نگران عدم حضورش در مهمانی بوده نزد فرزند می رود، از شرایط مهمانی و نوع حضور فرید سوال می پرسد. فرزند هم ابراز می دارد که همه چیز به بهترین شکل ممکن رقم خورده تا جایی که صمصامی به فرید پیشنهاد همکاری داده. شنیدن این ماجرا فرزانه را ناراحت می کند که بازهم علت ناراحتی او را در نمی یابیم. انگار مسئله ای میان فرزانه و فرید رخ داده

که هیچکس جز خودشان از آن مطلع نیست. فرزانه نزد فرید می رود و از او می خواهد که به این پیشنهاد پاسخ منفی بدهد اما فرید که برای این موقعیت تلاش کرده و نمی خواهد آن را از دست بدهد پافشاری می کند. فرزانه محکم روی حرفش می ماند تا جایی که به شکل یک دستور لازم الاجرا آن را ابلاغ می کند و مهلت محدودی برای انجام آن تعیین می کند.

فرید که حسابی مستاصل شده و نمی خواهد نزدیک شدن به صمصامی را از دست بدهد چاره ای می اندیشد اما خام و کودکانه. فرید به شرکت صمصامی مراجعه می کند و از او خواستگاری می کند تا بتواند آینده اش را تضمین کند. صمصامی که از پیشنهاد فرید غافلگیر و عصبانی شده به بدترین شکل ممکن او را پس می زند و حتی ابراز می دارد که ارتباط خانوادگیشان برای همیشه به پایان رسیده است و لیلی هم حق معاشرت با فرزاد را ندارد. فرید هرچه تلاش می کند نمی تواند صمصامی را مجاب کند تا رابطه فرزاد و لیلی مخدوش نشود و آینده آن ها تحت الشعاع پیشنهاد فرید قرار نگیرد.

فرید دست از پا درازتر به خانه ی فرزانه باز می گردد غافل از اینکه خبر پیشنهاد ساده لوحانه اش به گوش لیلی رسیده. او هم به خانه ی فرزانه مراجعه کرده و همه چیز را شرح داده است. هنگامی که فرید به خانه می رسد لیلی و فرزاد او را سرزنش می کنند و فرزانه هم بی معطلی عذر او را می خواهد. فرید هم که هیچ جایی برای توضیح نمی یابد لوازمش را جمع می کند و خانه ی فرزانه را ترک می کند.

نگاه دوم

شاهین پسر جوانی است که اصالتا اهل سراب است. او مدتی است که سودای مهاجرت به تهران را دارد. پدر و مادرش را هم مجبور کرده تا به خواسته اش تن بدهند. از همین رو آن ها را به تهران فرستاده است. او اکنون در اتاق سریداری گاراژ پدرش در شهر سراب زندگی می کند و تنها چیزی که او را به ماندن در این شهر متصل می کند فروش گاراژ پدرش است. او که یک باره تصمیم به فروش گرفته موجبات نارضایتی اهالی گاراژ را فراهم

کرده. اهالی خوب می دانند هرکس که گاراژ را بخرد قصد تخریب دارد و نانشان آجر می شود. از همین رو با شاهین همکاری نمی کنند و مشتری ها را از خرید منصرف می کنند تا شاهین گاراژ را به مشتری خودشان بفروشد. اهالی به زحمت مشتری با انصافی یافته اند که در صورت خرید اجازه می دهد که آن ها به کارشان ادامه بدهند اما توانایی پرداخت قیمت واقعی گاراژ را ندارد به همین علت هم شاهین با مشتری اهالی موافق نیست.

نگاه دوم از جایی شروع می شود که شاهین درگیر مسائل فروش است در همین اثنا راننده ی اتومبیلی که با مادر بزرگ لیلی (صمصامی) تصادف کرده بود به او مراجعه می کند. گویا شاهین به راننده بدهکار است اما قصد پرداخت ندارد چرا که معتقد است راننده کارش را درست انجام نداده و خسارت هنگفتی به او وارد کرده است در نهایت غائله با تهدید خاتمه می یابد البته در میان گفتگویشان هم در می یابیم که شغل راننده بدلکاری است. هنگامی که بدلکار می رود دختر جوانی به نام زیبا وارد گاراژ می شود و سراغ مبلغ خسارتش را می گیرد. گویا شاهین بی اجازه اتومبیل زیبا که برای تعمیر به گاراژ مراجعه کرده را بر می دارد و به آن خسارت وارد می کند. شاهین که هنوز موفق نشده مبلغ مورد نظر او را فراهم کند از زیبا فرصت می خواهد اما با پاسخ منفی روبرو می شود. از نوع برخورد، احتیاط و شکل حرف زدن شاهین می توان دریافت که به زیبا علاقه مند است اما نجابت و صلابت زیبا اجازه ابراز را به شاهین نمی دهد البته که در هیچ یک از ارکان وجودی زیبا هم احساسی به شاهین یافت نمی شود و برعکس سراسر بغض و تنفر است. کاملاً واضح است که بی مسئولیتی اش حال زیبا را به هم می زند. در نهایت شاهین قول می دهد که تا پایان روز خسارت زیبا را فراهم کند و فردا به او تحویل دهد. از همین رو به حجره حاج اصغر می رود که مرد شریف، دنیا دیده و معتبری است. او فروشنده فرش و گلیم دست باف است. حاج اصغر بی منت مبلغ مورد نیاز شاهین را طی یک فقره چک به تاریخ روز در اختیارش می گذارد اما بابت مهاجرت کودکانه اش به تهران هم او را سرزنش می کند. حاج اصغر از شاهین می خواهد که تا دیر نشده از این تصمیمش صرف نظر کند و پدر و مادرش که عمری را در این شهر گذراندند و صاحب اعتباری

هستند را به خانه خودشان بازگرداند اما شاهین روی انجام تصمیمش مصر است. حاج اصغر که مویی سپید کرده مطمئن است شاهین به زودی پشیمان می شود و امیدوار است که آن روز دیر نشده باشد.

شاهین که باد جوانی در سر دارد از حجره خارج می شود و به زیبا خبر می دهد که مبلغ خسارت آماده است و قرار صبح روز بعد را با او قطعی می کند.

شب هنگام که شاهین در اتاق سریداری گاراژ تنها است با صدای در به خودش می آید. به سوی در می رود و در را باز می کند هنگامی که در را باز می کند با فرید روبرو می شود. (در این جا متوجه دوستی قدیمی این دو می شویم.) فرید از شاهین بابت یافتن مدرک تحصیلی جعلی کمک می خواهد.

شب به پایان می رسد و موعد پرداخت بدهی زیبا فرا می رسد. شاهین که خوب می داند این آخرین فرصت است خودش را برای خواستگاری از زیبا آماده می کند.

زیبا وارد گاراژ می شود و طبق معمول همیشه با خلق تنگ چک را دریافت می کند و می رود. شاهین اینار هم به سان همیشه جرات ابراز نمی یابد اما چون هیچ آدرس و نشانی از زیبا ندارد موتور یکی از اهالی گاراژ را قرض می گیرد و زیبا را تعقیب می کند. زیبا وارد یک خانه عیانی می شود و شاهین که آدرس را یافته به گل فروشی می رود و با یک شاخه گل سرخ باز می گردد. همین که می خواهد زنگ خانه را بفشارد پیر مرد سرحالی در را باز می کند. شاهین سلام می دهد و سراغ خانم خانه را می گیرد که پیرمرد ابراز می دارد به ینگه دنیا سفر کرده است شاهین که فرصتش را از کف رفته می بیند از زمان رفتن خانم می پرسد که پیرمرد اعلام می کند: یک ماه قبل. شاهین که خیالش راحت شده شخص سفر کرده زیبا نیست از پیرمرد سراغ دختر خانم را میگیرد که پیر مرد با تعجب ابراز می دارد که خانم دختری ندارد. شاهین با تعجب می پرسد که شخصی به نام زیبا در این خانه زندگی نمی کند که پیرمرد پاسخ مثبت می دهد و زیبا را صدا می زند. زیبا با ظاهر متفاوتی مقابل در می آید و از دیدن شاهین یکه می خورد و علت حضورش را می پرسد. شاهین بالاخره شجاعت ابراز می یابد و از زیبا خواستگاری می کند. پیرمرد با خوشحالی به آن ها تبریک می گوید. اما زیبا که ناراحت به نظر می رسد

پیرمرد را دست به سر می کند سپس به شاهین پاسخ منفی می دهد. شاهین علت را می پرسد. زیبا هم پرده از رازش بر می دارد. او می گوید که کارگر این خانه است و روزی از سر وسوسه ماشین صاحب خانه را بر می دارد و تصادف جزیی با آن می کند و به گاراژ شاهین می برد تا تعمیرش کند اما شاهین با بی مسئولیتی تمام ماشین را بر می دارد و با آن تصادف سختی می کند. شاهین خجل شده اما زیبا ادامه می دهد. او مطمئن است که پس از بازگشت صاحب خانه حتما از کاری که با هزار زحمت به دست آورده اخراج می شود.

شاهین که آچمز شده و تمام تصوراتش در مورد ثروت زیبا به هم ریخته است به گاراژ باز می گردد با مشتری مورد نظر اهالی گاراژ توافق می کند تا هرچه زودتر سراب را ترک کند و به تهران برود.

شب فرا می رسد. شاهین همه وسایلش را جمع کرده و محیای سفر فردا صبح است که صدای در گاراژ به گوش می رسد. فرید با چمدانش پشت در است. شاهین از نوع حضور او متعجب می شود اما خیلی زود در می یابد که پیشنهاد ازدواجش به صمصامی موجب آوارگی اش شده و دنبال جایی برای ماندن است اما کاری از شاهین ساخته نیست چرا که گاراژ را فروخته و فردا صبح هم عازم تهران است. فرید از او می خواهد با اهالی گاراژ صحبت کند تا اجازه دهند مدتی را در اتاق سرایداری بگذرانند. شاهین معتقد است اگر خود فرید با آن ها صحبت کند نتیجه بهتری حاصل می شود چون اهالی با او رابطه ی خوبی ندارند.

صبح فرا می رسد. شاهین و فرید از گاراژ خارج می شوند و باهم خداحافظی می کنند. شاهین به سوی تهران حرکت می کند و فرید مستاصل روی جدول پیاده رو می نشیند.

نگاه سوم

هوا تاریک است. گاراژ در حال تعطیلی است که اتومبیل آخرین سیستمی وارد گاراژ می شود. زیبا پشت فرمان است او بی معطلی به سمت غرفه ی نقاشی می رود و برای رفع خط و خش جزیی که روی بدنه ماشینش افتاده

مذاکره می کند و می خواهد که این نقص به بهترین شکل برطرف شود در همین اثنا فرید وارد گاراژ می شود و نزد شاهین می رود. شاهین که سال هاست فرید را ندیده او را در آغوش می کند و بابت آزادی اش از زندان ابراز خرسندی می کند. در این جا در می یابیم که فرید تمام این سال ها در حبس بوده و زندگی در فرنگ حقیقت ندارد. آن ها که بعد از سال ها به هم رسیده اند تا صبح با هم گپ می زنند. مهمترین بخش گفتگویشان در رابطه با اختلاف فرزانه و فرید است که پس به زندان افتادن او رخ داده و شاهین کنجکاو است بداند فرید که جایی برای ماندن ندارد چه طور می خواهد به خواهرش مراجعه کند. فرید هم ابراز می دارد فرزانه به فرزند در مورد زندان رفتنش چیزی نگفته و این طور وانمود کرده که برای تحصیل ساکن مجارستان است. از همین رو می خواهد با حضور ناگهانی اش او را غافلگیر کند تا به بهانه فرزند نتواند عذر او را بخواهد. شاهین هم از مهاجرتش به تهران می گوید و این که یکی دو هفته بیشتر از حضورش در سراب باقی نمانده. به همین علت فرید قصد می کند دو سه روزی نزد او بماند تا یک دل سیر همدیگر را ببینند. صبح روز بعد هنگامی که فرید می خواهد از گاراژ خارج شود تا گشتی بزند متوجه حضور فرزند، صمصامی و لیلی می شود. آنها برای تعمیر ماشین صمصامی به گاراژ سر زده اند. فرید پنهان می شود و از دور ناظر است. پس از رفتن آنها، شاهین و فرید باهم گفتگو می کنند. هر دو به این باور رسیده اند که صمصامی فرد ثروتمندی است و فرید افسوس می خورد که کاش شاهین مشخصات کارت بانکی صمصامی را بر می داشت تا فرید با استفاده از تخصصش پول کلانی از او سرقت کند اما شاهین معتقد است فرید دور اندیش نیست و صرفا با افکار بیهوده خودش را به دردسر می اندازد و عاقبتی بهتر از زندان ندارد. او معتقد است فرید باید از موقعیت فرزند استفاده کند و خودش را به صمصامی نزدیک کند سپس با او ازدواج کند تا بتواند به شکل قانونی مالک ثروت او شود.

فرید مدتی به پیشنهاد شاهین فکر می کند و احساس می کند بهترین راه هم این است. بدین ترتیب نقشه ی بازگشت به خانه فرزانه، نزدیک شدن به فرزند و آن تصادف با اتومبیل صمصامی توسط بدلکار را طراحی میکنند. آن ها برای اجرای نقشه ی تصادف، ماشین یکی از مشتری های گاراژ را بر می دارند. ماشینی که بدون اجازه آن

را بر می دارند همان ماشین زیبا است. در نهایت هم تصادف به بدترین شکل توسط بدلکار اجرا می شود که موجب خسارت زیاد به زیبا می شود. در اینجاست که به شکل واضح در می یابیم شاهین به چه علت دستمزد بدلکار را نمی داد و زیبا برای چه دنبال دریافت خسارت بود.

در پایان هم به سکانس شماره یک باز می گردیم و آن را از زوایه دید فرید تماشا می کنیم. پس از ورود فرید به خانه ی فرزانه تصویر به سیاهی کات می شود و عنوان فیلم روی پس زمینه نوشته می شود اما فیلم هنوز تمام نشده و بلافاصله به سکانس بعد باز می شود که ده سال بعد از رخداد قصه است.

حالا لیلی و فرزاد ازدواج کرده اند و ده سال بزرگتر شده اند. آن ها با اتومبیلشان به گاراژ شاهین مراجع میکنند و سراغ او را می گیرند. خریدار گاراژ به آن ها می گوید که شاهین ده سال قبل گاراژ را به آن ها فروخته و به تهران رفته است اما دوست قدیمی شاهین در گاراژ است و از او خبر دارد. فرزاد و لیلی پی دوست شاهین می روند و با فرید روبرو می شوند. او در چاله ی تعمیرگاه مشغول تعمیر ماشین است که پس از رویت فرزاد حسابی یکه می خورد. همدیگر را در آغوش میگیرند تا رفع دلتنگی سال ها شود. فرزاد که می خواسته از شاهین به فرید برسد مسرور است که توانسته خود فرید را بیابد. آن ها از هر دری سخن می گویند. فرید بسیار خوشحال است که لیلی و فرزاد به هم رسیده اند و رفتار ناپخته ی او موجب تیرگی رابطه شان نشده است. فرزاد و لیلی از او می خواهند که گذشته را فراموش کند و از وضعیتش برای آن ها بگوید. فرید ابراز می دارد که پس از خروج از خانه ی فرزانه به جایی برای ماندن احتیاج داشته از همین رو به گاراژ مراجعه می کند و از خریدار خواهش می کند تا یافتن کار به او جای خواب بدهد. خریدار هم که مرد با انصافی بوده این اجازه را می دهد. کم کم در همین گاراژ مشغول کار می شود و تصمیم می گیرد که بطالت، افکار پوچ و پلید را برای طی کردن ره صدساله در یک شب را کنار بگذارد. پی یافتن رمز عبور آسان پولدار شدن نباشد و برای داشتن یک آینده ی خوب تلاش کند. فرید قاطعانه ابراز می دارد از زمانی که این تصمیم را گرفته صاحب همه چیز شده و به مرور توانسته صاحب یکی از حجره های همین گاراژ شود. فرزاد و لیلی بسیار خوشحال می شوند و جهان بینی او را تحسین

می کنند. فرزند سراغ شاهین را می گیرد که فرید می گوید مهاجرت بی حساب و کتابش موجب شده حداقل های زندگی را از دست بدهد. پدر و مادرش هم از فرط غصه و ناراحتی از دنیا بروند و خودش هم در تهران راننده ی تاکسی اینترنتی شود. فرید ادامه می دهد که شاهین همچنان هم روی اشتباه خودش پافشاری میکند و به شهر آبا و اجدادی اش باز نمی گردد جایی که همه هم زبانش هستند و با جان و دل کمکش می کنند تا از نو شروع کند اما غرور کودکانه اش اجازه پذیرفتن اشتباه را به او نمی دهد. در پایان لیلی و فرید دعوت می کنند تا آخر هفته برای صرف شام به منزلشان برود. آن ها قصد دارند فرزانه را به مناسبت تولدش غافلگیر کنند چرا که خوب می دانند حساسی دلتنگ برادرش است. فرید در ابتدا نمی پذیرد اما پافشاری آن ها موجب می شود که بپذیرد.

*فیلمنامه در سه پرده از پایان به آغاز طراحی شده و هرچه به عقب باز می گردیم مفهوم روابط و علت رفتار شخصیت ها را بهتر درک می کنیم. درست مانند مرور زندگی که تصمیم های گذشته چه طور سرنوشت آینده ما را ترسیم می کند.

* این فیلمنامه چند مضمون را دنبال می کند اول: خط بطلان بر روی پولدار شدن و موفقیت یک شبه. دوم: مذمت مهاجرت های بی پایه و اصول به پایتخت. سوم: نمایان کردن ظرفیت های شهرستان ها از جمله شهرستان سراب برای تحصیل و زندگی.